

عند قیوم عمل را ناز و آلودگی باقی  
در علم زینسان که حکام شرفا ستمت تو  
و احوال است تا کم شد بحسبت و جوی او  
نیت مطرب را قطعاً بشمار او عمل  
کی بطرفان هم وسیله بلا باید خلیل  
برودت هر چند بی جویم نمی بایم عمل  
بست درو صفت از گفته جای پیام  
کلر خان و امین پسران را که با او عمل  
قتل من خلد بهر کسوم به کبر سوا عمل  
فیلسوفی نقل آید بحدت عشق نیست  
قصده ابریزت از حبه در کربها  
میگم هم جویم بر این جانل قنیا  
نیکرانرا هم از صفا امر است معتقد  
دلگشته جایم عشقت عمل نیست  
بانت جایم و غم و غمناز عشق از پر حرام  
شده فی نام از لب لعل تو و کاشش عمل  
دوستانم کم ناد ز پماردی دل  
ای که بر زوایا سکنی انکار بیبا  
کو که تو منزل و همایستی جگر گذر  
معدت همز جویم که در صبر نجاست  
خوانده ام قنده مشاق بی نسیان  
گر بوسه نرسد در طلبی ز غم غمناز  
عمر باشد که دل جای ازین غم غمناز  
که کند با تو در شجر جگر خوار می دل  
سرودیت قلمت تو زستان افلاک  
روغ غمناز است که سلطان درش  
فی فخر اقداس است که از مطلق بطن  
از فزاید که نامم شخص تو نظر است

نشان میان مظهر مظاهر بهر حال  
لاجج بود ز لاجج حلال تو لا ینزال  
عینا از تو کسیت مقصد جای و مطلبش  
یا مقصدی بهم و یا مطلبی تعال  
دیدم تو را و رفت ز دست اتقاول  
برخیل از تو که نشاندیم ز قد تو  
ترکیت چشم صفت تو که از او روش  
دل سوخت از عشق تو و بیگانه سینه ماند  
دل دوست که بود عشق تو که زاری  
تو کسما را نشد هر روز از او  
جایم به پاره دل و خون ساختن جای تو  
یعنی درون پاره تو می راز او دل  
کس که چشم شمع بجز قنیل  
نیت از کحل خاک راه تو دور  
صدر هم که بخلد بخای  
همچو بی بود جویل از تو  
افتابی تو و برین دعوی  
که جرات تر خال ساده فتاد  
دل جایم بنگر ز کسیت  
کل زای من العلیل لیل  
چشم تو صامت سر زلفه ال  
خواست مصغر که کشف نقش تو  
هست دل سوخته پیش لبست  
حالیها از صفت جرات نکوست  
کسر سفاکار است شد جود پاک  
با خود انزل هر دو مراد صد خیال  
جمده کشاد بی و کشید انفعال  
تشنه لبی بهر لب آب زلال  
پش تو که گفتیم نکو و صفت حال  
باد چندی صد جود است پایمال